

زخم کهنه

آمد نشست خنده کنان روبه روی من
و اشد هزار پنجره بر گفت و گوی من
گفتم من از...؛ برید کلام مرا و رفت
دیدم نهاده آینه‌ای روبه روی من
آینه‌ای درست شبیه جوانی ام
آینه‌ای به رنگ همان آرزوی من
بغضی دوید و آمد از آن سوی قرن‌ها
ترکید مثل حادثه‌ای در گلوی من
آن زخم کهنه نو شد و باران گرفت باز
پر شد سکوت آینه از های و هوی من
گفتم در این غریب کده هیچ دشمنی
بازی نکرد این همه با آبروی من
تلخ و بلند و مسخره خندید و باز گشت
گم شد دوباره در قدمش جست و جوی من
گفتم هنوز ساده دلی مثل کودکی
پنهان شده است پشت همین خلق و خوی من
بیرون خزید از آینه شخصی شبیه درد
پرتاب کرد شعله‌ی سرخی به سوی من

